



<http://www.arianafghanistan.com>



۴ فبروری ۲۰۲۰



خلیل الله معروفی

داستانهایی از "منطق الطیر"

(قسمت چارم)

محمود و بابہ خارکش



قرار وعده در چند قسمت پیهم، داستانهای مربوط به شاهنشاه ده قرن پیش خاک پاک ما، "سلطان محمود غزنوی" را پیش خواهم کشید. داستانی را، که اینک تقدیم میکنم، در اصل کتاب "منطق الطیر"، محض زیر عنوان "حکایت" آمده است. شاید تصرف بیجای پنداشته نشود، اگر از روی متن، عنوانی را برای این داستان انتخاب کنم، که با مزاج زبان دری و مذاق و روحیه فولکلوریک افغانستان سازگار باشد؛ و من این کار را کرده ام.

محمود غزنوی و بابہ خارکش

ناگهی محمود شد سوی شکار	اوفتاد از لشکر خود برکنار
پیرمرد خارکش میراند خر	خار می افتاد، و میخارید سر
دید محمودش، چنان درمانده ای	خار او افتاده و خر مانده ای
پیش شد محمود و گفت: ای بیقرار	یار خواهی؟ گفت: خواهم ای سوار
گر مرا یاری کنی، نَبُود گران	من کنم سود و ترا نَبُود زیان
از نکور و نیت، می بینم نصیب	لطف نَبُود از نکورویان، غریب
از کرم آمد به زیر، آن شهریار	بُرد حالی دست چون گل سوی خار
بار او بر خر نهاد، آن سرفراز	رخش سوی لشکر خود، راند باز
گفت لشکر را، که پیر خارکش	با خری می آید، از پس، بارکش
ره فروگیرید، از هر سوی او	تا ببیند روی من را، روی او
لشکرش بر پیر، بگرفتند راه	ره نماد آن پیر را، جُز پیش شاه
پیر با خود گفت: با لاغر خری	چون بَرَم ره، اینت ظالم لشکری

گـرچه میترسید، روی شاه دید	هم به سوی شاه، رفتن راه دید
آن خـرک میراند تا نزدیک شاه	چون بدید او را، خجل شد پیر راه
دید زیـر چتر، روی آشنا	در تواضع اوفتاد و در دعا
گفت: یارب با که گویم حال خویش	کرده ام محمود را حمّال خویش
شاه با او گفت: ای درویش من	چیست کار تو بگو، در پیش من
گفت: می‌دانی تو کارم، کج مبارز	خویشتن را اجمی صورت مساز
من یکی پیرم، مُعیل و بارکش	روز و شب در دشت باشم، خارکش
خار بفروشم، خَرَم نان تهی	می‌توانی، گر مرا نانی دهی
شهریارش گفت: ای پیر نژند	نرخ کن، تا زر دهم خارت به چند
گفت: ای شاه این ز من ارزان مخر	کم بفروشم، بده همیان زر
لشکرش گفتند: ای ابله خموش	این دو جو ارزد، زهی ارزان فروش
پیر گفتا: این دو جو ارزد، ولیک	زین کم افتد، این خریداری‌ست نیک
مقبلی چون دست، بر خارم نهاد	خار من، صد گونه گلزارم نهاد
گرچه این خاری‌ست، کارزان ارزد این	چون ز دست اوست، صد جان ازرد این
شه چون بشنید این سخن از پیر راه	داد بسیاری زرش، آن جایگاه
لشکر شه، از برای جـاه خویش	جمله کردندش نثار از جای بیش
شهریارش داد درهم، ده هزار	وین حکایت ماند از ما، یادگار

در نسخه "منطق الطیر"ی، که در دسترس من قرار دارد، داستان در همین حَجْم و چوکات و در همینجا ختم میشود. در انترنت ابیات بسیار دیگری را نیز با آن پیوند میزنند و بعض ابیات را در اشکال نامناسب می‌آورند. مدار اعتبار من مگر همین نسخه دستداشته ام به اهتمام آقای "حمید حمید" است، که شرحش در قسمت اول گذشت.

شرح بعض لغات و نکات:

- "رخش" (به فتح حرف اول و سکون حرف دوم) اصلاً نام "اسپ رستم" است، که اسپی سخت "اصیل گهر" بود. در تداول ادبی، هر اسپ "عالی‌نسب" دیگر را نیز مجازاً به نام "رخش" یاد میکنند. فردوسی در شهنامه مُفَحَّم خود، نام لباس رزمی "رستم زال" را نیز ذکر کرده است، که عبارت است از "بیر بیان". در زبان عوام کابلی و خاصتاً در زبان زنان محتشم کابل قدیم، استعمال "بیر بیان" را در مفهوم "ترسناک" و "پُر أَبْهَت" میبایم.

- "مُعیل" (بر وزن "مُحیل و مُجیب و مُقیم و مُدیر") کلمه عربی‌ست و در مفهوم "عیالدار" و "پُر عائله".

از تمام داستان، این سه بیت بسیار زیاد به دلم نشسته است، که از نگاه پرورش بیان و صحنه، سخن را تا آسمان هفتم و علین اعلا بالا میبرد:

گفت: یارب با که گویم حال خویش	کرده ام محمود را حمّال خویش
شاه با او گفت: ای درویش من	چیست کار تو بگو، در پیش من
گفت: می‌دانی تو کارم، کج مبارز	خویشتن را اجمی صورت مساز

وقتی بابیه خارکش خود را در برابر شاه میبیند، در دل میگوید:

خدایا چه خاکی را بر سر کنم، که محمود را بارکش خود ساخته ام؟؟؟

و بشنویم، که محمود بدو چه میگوید:

بعد از آن همه صحنه‌سازی بی، که پادشاه در پیش گرفت و کار را بدانجا رساند، که بابیه خارکش راه دیگری نداشته باشد، مگر این، که "یکه‌راست" و مستقیماً به طرف شاه بیاید، شاه از او به اصطلاح با "تجاهل عارفانه" میپرسد:

ای درویش من، بگو، که به چه خاطر پیشم آمده ای؟؟؟

مگر بابیه خارکش، که "بچه ترس" نبود، جرأت حقگوئی را از دست نداده و خطاب به شاه، میگوید:

هیچ خود را به در دیوانگی مزین؛ همه چیز را تو خود خوب میدانی!!!

حضرت "شیخ عطار" بعداً در برابر احتجاج لشکر، صحنه را چنین می‌آراید:

لشکرش گفتند: ای ابله خموش	این دو جو ارزد، زهی ارزان فروش
پیر گفتا: این دو جو ارزد، ولیک	زین کم افتد، این خریداری ست نیک
مُقبلی چون دست، بر خارم نهاد	خار من، صد گونه گلزارم نهاد
گرچه این خاری ست، کارزان ارزد این	چون ز دست اوست، صد جان ازرد این

بابیه خارکش در برابر طعنه لشکریان چنین استدلال میکند:

«بلی؛ خوب میفهم، که این مشیت خار ذاتاً به دو جو هم نمی‌ارزد، اما همین، که دست شاه بدان خورده است، ارزش

آن را تا سیدرةالمنتهای بالا بُرده است.»

درین داستان نیز لغاتی را مییابیم، که در دری ما کاملاً معمول هستند، مگر از فارسی ایران رخت بریسته اند؛ مثلاً کلمات "خر" و "پیش":

بلی؛ برادران ایرانی ما کلمه "پیش" را از زبان خود برانداخته و به عوض از کلماتی مثل "جلو" و "پهلو" و "نزدیک" کار میگیرند.

– ایرانیان کلمه "خر" را، که نیز یک کلمه اصیل دری/فارسی مییاشد، از نظر انداخته و به جای آن منحصرأ کلمه ترکی "الاغ" را استعمال میکنند. ما افغانان ولی کلمه "خر" را وسیعأ استعمال میکنیم و حتی آن را در مثلها و

اصطلاحات و ترکیبات پسندیده و ناپسند نیز به کار میبندیم. از زبان بعض متفَننان ما بعضاً و به نُدرت کلمات "الاغ" و "مرکب" هم شنیده میشود، که هرگز به حساب نمی‌آید و زبان عام مردم را نمی‌آزارد و متأثر نمیسازد!!!

– "مُقبِل" (بر وزن "مُنکر و مُفلس و مُرشد") کلمه عربیست و در معنای "طالع‌مند" و "صاحب بخت و اقبال" – از نگاه صرف عربی "مُقبِل" اسم فاعل مصدر "اقبال" است، که از باب "افعال" مییاشد.

(خ. معروفی – همبورگ – ۲ فبروری ۲۰۲۰)



داستانهایی از "منطق الطیر" (قسمت چارم)